



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دلِ پیچان ننشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلبِ آن ننشست

هر که او نعرهٔ تسبیحِ جماد تو شنید
تا نبردش به سراپردهٔ سبحان ننشست

تا سلیمان به جهان مُهرِ هوایت نمود
بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان ننشست

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید
تا ابد از دلِ او فکرِ پریشانِ نشست

هر که در خواب خیالِ لبِ خندانِ تو دید
خواب ازو رفت و خیالِ لبِ خندانِ نشست

تُرُشی‌های تو صفرایِ رهی^(۱) را نشانند
وز علاجِ سرِ سودایِ فراوانِ نشست

هر کرا بویِ گلستانِ وصالِ تو رسید
همچنین رقص‌کنانِ تا به گلستانِ نشست

(۱) رهی: رونده، راهرو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دلِ پیچان ننشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلبِ آن ننشست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُرُوا الله کار هر اوباش نیست
اِرْجِعِی بر پای هر قَلاش^(۳) نیست

لیک تو آیسِ مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(۳) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

قرآن کریم، سورہ احزاب (۳۳)، آیہ ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان
یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مسّ و، اِکسیرش^(۴) نظر

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بیدوا بیرون جهید

(۴) اِکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا ز وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبْ یابی غرض

بنابراین به جای هر لحظه ای که از عمر از دست می‌دهی،
از سجده و قرب به حضرت حق و مابه ازایی برای آن
بگمار تا از این طریق به مقصود حقیقی برسی.

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت اَبْتَر (۵) و نانِ تو خام

(۵) اَبْتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْاَفْلین

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ
فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید.
گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد،
گفت: فرو شونده‌گان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو بپرید، گیرد او قرار

من که خَصَم هم منم، اندر گُریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز^(۶)

نه به هندست ایمن و نه در خُن
آنکه خصمِ اوست سایهٔ خویشتن

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد
هیچگاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه
با پناه جستن به خدا از تقوی و پروا سپری
دافع بسازد.»

(۶) خیز خیز: برخاستن و برجستن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ (۷) مُقْتَضَى (۸) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده
بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در
درون شماست.»

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسختترین دشمن تو، نفس تو است که در
میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمُطْرَاقٍ^(۹) این عدو مشنوی، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و سَتِيز

(۷) عَوَان: مأمور

(۸) مُقْتَضَى: خواهشگر

(۹) طُمُطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و، کُلّی کاستن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، رُوبِشانگی

عمرِ بیشمِ ده که تا پسرِ روم
مَهْلَم افزون کُن که تا کمتر شوم

رُوبِشانگی: مجازاً حیلَه و تزویر
مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

توز طفلی چون سببها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی (۱۰)

با سببها از مُسبب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
ربنا و ربناها می‌کنی

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم (۱۱) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه (۱۲)

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا (۱۳)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

«حضرتِ پروردگار که به سستایمانی چنین بندهای واقف
است می‌فرماید: «هرگاه تو را به عالمِ اسباب بازگردانم،
دوباره مفتونِ همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی
و مرا از یاد می‌بری. کار تو همین است ای بندهٔ توبه‌شکن
و سست‌عهد.»»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۱۰) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

(۱۱) صُنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۱۲) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۱۳) رُدُّوْا لِعَادُوْا: اِگر اَنان به اِین جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ اَوْ جَانِ دَهْدَت رُو ز نَفَخْتُ (۱۴) بپذیر
کَارِ اَوْ کُنْ فِیکُونِست، نه موقوفِ علل

(۱۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بینهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار صدر توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن ها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آن که اندر هر رِباط^(۱۵)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۱۶)

بس رِباطی که بیاید ترک کرد
تا به مَسْکَنِ دَررَسد یک روز مرد

(۱۵) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا

(۱۶) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده

شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمدِ هلاکتِ خام را
کز پیِ دانه، نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست‌وجو
من نمیدانم، تو میدانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به جان جمله مردان به درد جمله با دردان
که برگو تا چه می‌خواهی و زین حیران چه
می‌جویی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه^(۱۷)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه^(۱۸)

(۱۷) ناریه: آتشین

(۱۸) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام^(۱۹)
پست بنشین^(۲۰) یا فرودآ، وَالسَّلَام

(۱۹) مُدام: شراب

(۲۰) پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقبتر بنشین.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند
ز آن سبب خستدل و غم‌پیشه‌اند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلّی ما بود که در خانه خمار (۲۱) بماند

(۲۱) خمار: میفروش

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

نیست شو، نیست از خودی زیرا
بتر از هستیّت جنایت (۲۲) نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما کاهیم؟ اوّل تویی، آخر تویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردَمِ اَشْتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

جان پنه بر کفِ طلب، که طلب هست کیمیا
تا تن از جان جدا شدن، مَشو از جانِ جان جدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶

این تائی از پیِ تعلیمِ توست
که طلب آهسته باید بیسُگست^(۲۳)

(۲۳) بیسُگست: بیوقفه، ناگُسته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

بِدِه تُو مُلْکَت و مال و دلی به دست آوَر
که دَل ضیا (۲۴) دَهَدَت در لَحَد (۲۵)، شَبِ تَاری

هزار بَدْرَه (۲۶) زَر، گَر بَری به حَضْرَتِ حَق
حَقَّت بِگَویَد دَل آر، اگر به ما آری

که سیم و زَر بَرِ ما لَاشِی (۲۷) است، بی‌مقدار
دِأَسْت مَطْلَبِ ما، گَر مرا طَلَبِ کاری

(۲۴) ضیا: نور، روشنایی

(۲۵) لَحَد: گور، قبر

(۲۶) بَدْرَه: کیسه زر، همیان

(۲۷) لَاشِی: ناچیز، بی‌مقدار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقلِ جُزُو، از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفاجو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

هست صافی، غرقِ نورِ ذوالجلال
ابنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

غرقة نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد ان ایزدست

قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رُو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی
ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

کآن لبِ خشکت گواهی می‌دهد
کو به آخر بر سرِ منبعِ رسد

خشکی لب هست پیغامی ز آب
که: به مات آرد یقین این اضطراب

کاین طلب‌کاری، مُبارک جنبشی‌ست
این طلب در راهِ حق، مانع‌گشی‌ست

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست
این سپاه و نصرتِ رایاتِ (۲۸) توست

این طلب همچون خروسی در صیاح (۲۹)
می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

(۲۸) رایات: جمع رایّة، پرچم
(۲۹) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

گر یکی موری سلیمانی بْجُست
منگر اندر جُستنِ او سُسْت سُسْت

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای
نه طلب بود اوّل و اندیشه‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷

مؤمنی، آخر در آ در صفّ رزم
که تو را بر آسمان بوده‌ست بزم

بر امیدِ راهِ بالا کن قیام
همچو شمعی پیشِ محراب، ای غلام

اشک می‌بار و همی‌سوز از طلب
همچو شمعِ سر بُریده (۳۰) جمله شب

(۳۰) شمعِ سر بُریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا
بہتر بسوزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بَرَد نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹

جانِ خفته چه خبر دارد ز تن
کو به گلشن خُفت یا در گُلخَن؟

می‌زند جان در جهانِ آبگون
نعرهٔ یا لیتِ قومیِ یعلمون

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوانِ کی خواهد بدن

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ^{سَآءًا} قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم
من میدانستند.»

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در
آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

صورت‌بخشِ جهان ساده و بی‌صورت است
آن سر و پایِ همه بی‌سر و پا می‌رود

هست صوابِ صواب، گر چه خطایی کند
هست وفایِ وفا، گر به جفا می‌رود

دل مَثَلِ روزن است، خانه بدو روشن است
تن به فنا می‌رود، دل به بقا می‌رود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعرهٔ تسبیحِ جماد تو شنید
تا نبردش به سراپردهٔ سبحان نشست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود اَبْدَالِ امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

تا سلیمان به جهان مُهرِ هوایت ننمود
بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان ننشست

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم (۳۱)

خود مَن جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لَفْظِ رَسُولِ خَوَانْدَه اَسْتَم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غمهایش را به غمی واحد محدود کند،
خداوند غمهای دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غمهای مختلفی داشته باشد،
خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین
سرزمین هلاک گردد.»

(۳۱) گلوپرست: حریص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید
تا ابد از دلِ او فکرِ پریشانِ نشست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۹

در خلاف آمدِ عادت، بطلبِ کام که من
کسبِ جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کرا بویِ گلستانِ وصالِ تو رسید
همچنین رقصِ کنان تا به گلستان نشست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲

بعد ازین باریک خواهد شد سَخُن
کم کن آتش، هیزمش افزون مکن

تا نجوشد دیگرهای خُرد زود
دیگرِ ادراکات خُرد است و فُروُد

پاک سُبْحانی (۳۲) که سیستان کند
در غَمَامِ (۳۳) حرفشان پنهان کند

زین غَمَامِ بانگ و حرف و گفت و گوی
پرده‌یی، کز سیب ناید غیرِ بوی

باری، افزون گَش تو این بو را به هوش
تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش

بو نگدار و بپرهیز از زُکام
تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید (۳۴) مَشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر

چون جَمادند و فسرده و تَن شِگرف
میجهد اَنفاسشان از تَل برف

چون زمین زین برف درپوشد کفن
تیغِ خورشیدِ حُسامِ الدین بزن

هین برآر از شرق، سَیفُالله را
گرم کن زان شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب
سیلها ریزد ز کُها بر تُراب (۳۵)

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او
با مُنْجَمٌ رُوز و شب حَرَبِی (۳۶) است او

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی (۳۷)
قبله کردی از لئیمی (۳۸) و عمی (۳۹)؟

ناخوشت آید مَقَالَ آن امین
در نُبِی (۴۰) که لا أَحِبُّ الْآفِلِین

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ
فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌های دید.
گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد،
گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

از قُرْح (۴۱) در پیش مه بستنی کمر
زان همی رنجی ز وانشقَّ القمر

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.

مُنْكَرِي اَيْنَ رَا كَه شَمْسُ كُوْرَتُ
شمس، پیش توست اعلیٰ مرتبت

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.»

«هنگامی که خورشید را به هم درپیچند.»

از ستاره دیده تصریف هوا
ناخوشت آید اذ النجم هوی

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ»

«سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن
در کرانه افق] افتد.»

خود مؤثرتر نباشد مَه زِ نان
ای بسا نان که بِبُرْدِ عِرْقِ جان

اعلی مرتبت: عالیترین مرتبه
تصریف هوا: تغییر اوضاع جوئی

خود مؤثرتر نباشد زُهره ز آب
ای بسا آبا که کرد او تن خراب

مِهْرِ آن در جانِ توست و پندِ دوست
می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست

پندِ ما در تو نگیرد ای فلان
پندِ تو در ما نگیرد هم، بدان

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست
که مَقَالِدُ السَّمَوَاتِ آنِ اوست

قرآن کریم، سوره زُمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است و آنان
که به آیات خدا کفر ورزند جملگی‌شان
زیانکارند.»

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر
لیک بی‌فرمانِ حق ندهد اثر

این ستاره بی‌جهت، تاثیر او
می‌زند بر گوشه‌هایِ وَحیْ جُو

که بیاید از جهت تا بی‌جهت تا ندراند شما را گرگِ مات

- (۳۲) سیستان: سیب زار، باغ سیب
(۳۳) غَمَام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش
(۳۴) نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.
(۳۵) تُرَاب: خاک
(۳۶) حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده
(۳۷) هُدی: هدایت
(۳۸) لئیم: فرومایه، پست
(۳۹) عَمی: کوری
(۴۰) نُبی: قرآن کریم
(۴۱) قُزَح: یکی از نااهای شیطان
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبهٔ آن گوشِ سِر، گوشِ سَر است
تا نگرده این کر، آن باطن، کر است

مجموع لغات:

- (۱) رهی: رونده، راهرو.
- (۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۴) اِکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش
- (۵) اَبْتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند
- (۶) خیز خیز: برخاستن و برجستن
- (۷) عَوَان: مأمور
- (۸) مُقْتَضی: خواهش‌گر
- (۹) طُمطراق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۱۰) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای
- (۱۱) صُنِع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۱۲) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۱۳) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
- (۱۴) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۱۵) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

(۱۶) سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای

بی‌نهایت گشوده شده

(۱۷) نارِیه: آتشین

(۱۸) عاریه: قرضی

(۱۹) مُدَام: شراب

(۲۰) پَسْت بَنَشِین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر

بنشین.

(۲۱) خَمَّار: می‌فروش

(۲۲) جِنایت: گناه

(۲۳) بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگُسته

(۲۴) ضیا: نور، روشنایی

(۲۵) لَحَد: گور، قبر

(۲۶) بَدْره: کیسه زر، همیان

(۲۷) لَاشِی: ناچیز، بی‌مقدار

(۲۸) رایات: جمع رایة، پرچم

(۲۹) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

(۳۰) شَمِع سَر بُریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده

باشند تا بهتر بسوزد.

(۳۱) گلوپرست: حریص

(۳۲) سیبستان: سیب زار، باغ سیب

(۳۳) غَمَامٌ: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و

پوشش

(۳۴) نَبْدًا: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و

دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

(۳۵) تُرَابٌ: خاک

(۳۶) حَرْبِيٌّ: در حال جنگ، جنگنده

(۳۷) هُدًى: هدایت

(۳۸) لَيْمٌ: فرومایه، پست

(۳۹) عَمًى: کوری

(۴۰) نُبًى: قرآن کریم

(۴۱) قُرْحٌ: یکی از نامهای شیطان